

خرمدینان

خرمدینان یا بابکیه بنا به گفته ابو منصور
عبدالقاهر بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق^۱
خود را به شروین که در دوران جاهلیت
بر آنان حکومت میکرد منسوب میدانستند
و مقام ویرا از لحاظ آراء و عقاید برتر و والاتر
از پیغمبر اسلام (ص) تصور مینمودند و
میگفتند شروین نسب بیادشاهان ایران
میرساند. خرمدینان بدو گروه تقسیم میشوند.

و قیام بابک برای احیاء

گروه اول مربوط بقبل از اسلام یعنی همسان
مزدکیان و دسته دوم شامل بابکیه و مازیاریه
بودند و این هر دو را محمره یا سرخ جامگان
میگفتند. بابکیه پیروان بابک خرمدین و
مازیاریه معتقدین مازیار بن قارن بودند.

استقلال ایران

مورخین و نویسندگان دیگر نیز گفته
مؤلف الفرق بین الفرق را تأیید میکنند و
خرمدینان را دو قسمت میدانند. از آن جمله
محمد بن اسحاق بن ندیم در کتاب الفهرست^۲
مینویسد. خرمدینان گروه اول که معروف

۱- ترجمه دانشمند محترم آقای دکتر محمد جواد مشکور استاد دانشگاه تهران س ۱۹۲

۲- الفهرست ترجمه آقای رضا تاجد س ۱۹۲ - ۱۹۳

به محمره بودند در دامنهٔ جبال واقع بین ارمنستان و آذربایجان و دیلم و همدان و دینور و اصفهان و اهواز بسر میبردند و بمزدك اعتقاد داشتند. اینان از استبداد و ظلم و ستم دوری می‌جستند و نسبت بهم نوع خود مهربان بودند و بآدم‌کشی و آزار این و آن دست نمی‌آلودند. اما گروه دوم راپیروان بسابك مینامیدند. این جماعت از قتل نفوس و تصرف اموال دیگران خودداری نمی‌کردند.

خواجه نظام الملک طوسی وزیر باتدبیر **سلطان ملک‌شاه سلجوقی** که در تسنن تعصب شدید داشت و نسبت به **باطنیان** عناد و دشمنی فراوان میورزید نهضت خرمدینان و باطنیان (اسمعیلیه) را بایکدیگر آمیخته و پیوسته میدانست. وی در این مورد در کتاب سیاست نامه^۱ میگوید: «بهر وقت که خرمدینان خروج کرده‌اند باطنیان با ایشان یکی شده‌اند و ایشان را قوت داده و هر گاه که باطنیان خروج کنند خرمدینان با ایشان یکی شوند و بتن و مال ایشان را قوت دهند که اصل هر دو مذهب در فساد دین بمعنی یکیست».

ابو مسلم خراسانی که امویان را بر انداخت و عباسیان را بجای آنان بخلافت نشانید و عاقبت در نتیجهٔ خدعه و تزویر دست‌نشانیدگان و بر کشیدگان خویش جان خود را از دست داد مورد ستایش و نیایش خرمدینان بود. پس از قتل ابو مسلم خرمدینان طبرستان که میگفتند: «ابو مسلم زنده است ماملك بستائیم و بدو باز دهیم»^۲ سرانجام تحت لوای **ابوالفرا** پسر ابو مسلم درآمدند و تا ری پیش رفتند چون خبر نهضت این جماعت به **الامهدی خلیفهٔ عباسی** رسید دستور داد جمیع حکام و ولایهٔ اطراف و اکفاف طبرستان بمساعدت **عمر بن العلاء** سردار عرب بشتابند. **عمر بن العلاء** خرمدینان طبرستان را از پای در آورد. این اولین دفعه‌ای است که در تاریخ گفتگو از نهضت خرمدینان بمیان می‌آید. بار دوم هنگامیکه **هارون الرشید** در خراسان بود بنا بگفتهٔ **خواجه نظام الملک** خرمدینان **ترمذین** و **سماپله** و **فابك** (اصفهان) وری و **همدان** و **دشت بیه** و **کمره** قیام کردند و عدهٔ آنان بصد هزار تن رسید. **هارون** دو تن از سرداران خود

۱- سیاست نامه ص ۲۹۰ نسخهٔ میوبرت دارک

۲- سیاست نامه ص ۲۹۱ همان نسخه

عبداله بن مالك و ابودلف عجلی را مامور رفع غائله خرمدینان کرد و باین ترتیب جمع کثیری از این فرقه کشته شدند و زنان و فرزندان ایشان باسارت درآمدند. اما این کشتار را خرمدینان اصفهان بسال ۲۱۸ موقعیکه مأمون بجنگ رومیان رفته بود و در آن سفر جنگی بدرود حیات گفت جبران کردند. باین معنی که علی بن مزدک رئیس خرمدینان اصفهان از غیبت ابودلف عجلی والی اصفهان استفاده کرد و بابیست هزار سوار بر محل کره تاخت و معقل برادر ابودلف راشکست عظیم داد و عده زیادی از قوای او را مقتول و اسیر نمود و مال بسیار بدست آورد و به آذربایجان رفت و با کسان خویش ببابک پیوست.

نویسندگان و مورخین اسلامی چه آنهائیکه معاصر بابک و خرمدینان بودند و چه آن عده ای که احوال و اخبار این جماعت را در قرون بعد از آن تاریخ، نقل و ثبت

عقاید

خرمدینان

کرده اند هیچکدام در حق آنان طریق مهر و محبت نپسوده اند و پیوسته بعلت تعصب شدید در مذهب و فقدان روح آزادی و آزادگی بعناد و دشمنی نسبت بایشان گرویده اند و در موقع بحث در آراء و عقاید خرمدینان از راه راست و حقیقت منحرف شده اند و بابک را که جز احیاء استقلال ایران و کوتاه کردن دست دشمنان این آب و خاک از گریبان مردم این سامان، آرزوئی نداشت عنصری پلید و آلوده بفساد و گمراهی و ضلالت جلوه گر ساخته اند. بنابراین قضاوت مورخینی این چنین راجع ببابک نمیتواند متکی و مبتنی به حقیقت باشد. از بین این جماعت بعضی مانند ابن ندیم مؤلف الفهرست و مطهر بن طاهر المقدسی در البدیه و التاریخ میانه روی و اعتدال را در قضاوت مراعات کرده و اگر چه خرمدینان را بزشتی یاد نموده اند لاقلاً از ذکر محاسن اخلاقی ایشان خودداری نکرده اند. ما در اینجا مختصری از آنچه را که مورخین مغرض نوشته اند میآوریم و قول کوتاه مقدسی را نیز بر آن میافزائیم. مورخین مزبور خرمدینان را معتقد بتناسخ و حلول میدانند. مقدسی در این مورد چنین گوید: «خرمیه و فرق مختلف آن اعتقاد به رستاخیز دارند

و میگویند جسم مردم در روز قیامت تغییر مییابد و جمیع پیغمبران با وجود مذاهب مختلفی که آورده اند و شریعتهای متفاوت بروح واحد ارتباط مییابند و هیچگاه وحی انقطاع نمیپذیرد.^۱ **ابومنصور عبدالقاهر بغدادی** در کتاب الفرق بین الفرق^۲ در تأیید اعتقاد خرمدینان بحلول و تناسخ چنین میآورد: خرمیه میگویند پیغمبران پی در پی میآیند و آنان را آخری نیست و همین مؤلف از قول **شافعی** میگوید زرتشتیان (مجوس) بچهار طبقه زروانیان و مسخیان و به آفریدیان و خرمدینان تقسیم میشوند. **محمد بن عبدالکریم** شهرستانی در الملل والنحل^۳ در خصوص اعتقاد خرمدینان بتناسخ و حلول چنین میآورد: اما مسخیه گویند نور در محوضه نوریه متمحض بود بعضی مسخ پذیرفت و بظلمت متبدل شد و طایفه خرمدینیه بدواصل قائلند و ایشان را بتناسخ و حلول میل است و باحکام و حلال و حرام قائل نیستند. ابن ندیم^۴ معتقد است که خرمدینان از کشتن و ربودن و تصرف اموال غیر و جنگ و نزاع و بریدن بینی و گوش و اعضای دیگر بدن این و آن ابا و نداشتند و بمزدک و دین او معتقد بودند و استفاده از لذایذ زندگی و شهوترانی و خوردن و نوشیدن بحد کمال و آمیزش بایکدیگر را آئین خود میدانستند. اما استبداد رأی نداشتند و گرد ظلم و ستم نمیگشتند و از آزار مردم و قتل نفس خودداری مینمودند و در میهمان نوازی انگشت نما بودند. صاحب کتاب البدء و التاریخ در حق این طایفه چنین گوید: خرمدینان بجمع پیروان مذاهب دیگر احترام میگذاشتند و مذهب خود را مخفی میکردند و خونریزی را بخلاف آیین خود میدانستند مگر آنکه خلافتی به بینند و ناگزیر دست به کشتار زنند. در بزرگداشت ابو مسلم خراسانی میکوشیدند و به **ابوجعفر علی** که ویرا بقتل رسانده بود لعن میفرستادند و از **مهدی بن فیروز** از اولاد **فاطمه** دختر ابو مسلم خراسانی طرفداری میکردند و ائمه دین را محترم میشمردند و در احکام دین به آنان مراجعه مینمودند. دین خرمدینان متکی بدو اصل نور و ظلمت بود و به آنچه از آن لذت میبردند روی میآوردند.»

مورخین راجع باشتهار این قوم بخرم‌دینان اقوال
مختلف آورده‌اند.

علل اشتهار

این جماعت بخرم‌دینان

بعضی معتقدند مزدك زنی داشت بنام خرّمه و چون
مزدك مرد، خرّمه پیروان همسر خویش را جمع آورد و شروع با انتشار عقاید او کرد.
بهمین مناسبت پیروان بابك که خود را مروج عقاید مزدك میدانستند معروف
بخرم‌دینان شدند. خواجه نظام‌الملک در این مورد گوید: « چنان بود که
زن مزدك خرّمه بنت فاده بگریخته بود از مداین بادو کس و به رستاق ری
افتاده و مردم را بمذهب شوهر میخواند تا باز خلقی در مذهب او آمدند»^۱

برخی دیگر میگویند که بعلت اشتغال معتقدین آیین بابك بعیش و عشرت
و گذراندن اوقات خود بخوشی و خرمی بخرم‌دینان اشتهار یافتند.

گروهی دیگر اعتقاد دارند که چون محل تولد بابك، خرم یکی از
دهات نزدیک اردبیل بود بدان اعتبار پیروان بابك بخود نام خرم‌دینان
را نهادند و گویا این وجه از وجوه دیگر بیشتر با حقیقت قرین باشد.

پدر بابك از مردم مدائن بود و بشغل روغن فروشی

مشتغل. وی بآذربایجان آمد و در قصبه بلال آباد

اقامت گزید و همچنان بر روغن فروشی مشغول بود.

ابتدای کار

بابك

سپس در آن محل با زنی که از يك چشم کور بود ازدواج کرد. بابك نتیجه
این ازدواج است. چندی بگذشت که پدر بابك در جبال سبلان بدست گروهی
از مخالفان خود بقتل رسید. از آن پس مادر بابك جهت امرار معاش بشیردادن
بچه‌های دیگران روزگار میگذراند. چون بابك بسن ده رسید بشبانیه مشغول
شد و مدتی نزد شبل بن منقی ازدی در بلوک سراه آذربایجان بگاوچرانی
پرداخت سپس بتبریز رفت و دو سال تمام نزد محمد بن رواد ازدی بسربرد.
چون هیجده ساله شد نزد مادرش برگشت.

مقارن آن احوال دو تن بنام جاودان بن شهرک (سهرک) و ابو عمران
در کوهستان بند (بدین) بر سر ریاست خرم‌دینان آن ناحیه با یکدیگر در

۱- سیاست نامه ص ۲۶۰ نسخه هیوبرت دارک

جنگ و نزاع بودند. چندی نگذشت که جاودان با احشام و اغنام خود به زنجان رفت و پس از فروش آنها راه بند را درپیش گرفت. اما بعلت برف و سرمای شدید ضمن راه ببلال آباد رفت و درخانهٔ مادر بابک بمتوته کرد. در مدت قلیلی که در آنجا بسربرد بافرزند این زن یعنی بابک آشنا شد و آثار فراست و کیاست در او پدیدار دید و ویرا ب ماهی پنجاه درهم جهت رسیدگی باحشام خود اجیر کرد و او را باخود به بند برد.

منازعات بین جاودان و ابو عمران رقیب وی آغاز گردید و در جنگی که بین آن دو اتفاق افتاد با وجود آنکه ابو عمران کشته شد جاودان نیز زخمی برداشت که سه روز بعد بر اثر آن بدرود حیات گفت. زن جاودان که سرو سری با بابک داشت روز بعد از مرگ جاودان پیروان او را جمع آورد و بآنان گفت جاودان قبل از مرگ چنین دستور داد: « من امشب میمیرم و روح از کالبد من بیرون شود بدن بابک در آید و همباز روح او گردد و او خود را و شما را بچنان پایه‌ای بلند کند که کسی بآن نرسیده و پس از این هم نخواهد رسید و او مالک زمین گردد و سرکشان را از پای در آورد و آیین مزدک را بر گرداند و ذیلان شمارا عزیز و افتادگان شمارا سربلند سازد.»^۱

پیروان جاودان گفتهٔ زن او را باور کردند و سر باطاعت وی در آوردند. صاحب‌الفهرست راجع باین امر و ازدواج زن جاودان با بابک، چنین گوید:

سپس آن زن امر کرد گاوی بیاورند و بکشند و پوستش را در آورده و بر زمین پهن کنند و بر آن پوست لکن بزرگی بر از شراب بنهند و نان را تکه تکه کرده بهور آن لکن گذارند. سپس یکایک آنانرا پیش خوانند و گفت پایت را روی این پوست بگذار و تکه نانی را بردار و در شراب فرو برده و آن را خورده و بگو: ایمان آوردم بتوای روح بابک همچنانکه به روح جاودان ایمان داشتم. سپس دست بابک را بگیر و بر او کرنش نموده و آن را ببوس. همه باینکار درآمدند تا همگامیکه خوداکی تهیه شد و بدستور آن زن خوداکی و شراب را پیش آوردند و او باروی کشاده بابک را کنار خود نشاند و پس از آنکه هر کدام سه

جام شراب بسر کشید او یک شاخهٔ ریحان بابک داد که اذدستش گرفته و باینکار میانشان زناشویی برقرار گردید. سپس همه بیا ایستاده و بهردو کرنش نمودند که نشانهٔ رضایت باین ازدواج بوده^۱

از آن پس کار بابک بالائی گرفت و پیوسته بر عدهٔ پیروانش افزوده میشد و متجاوز از بیست سال (۲۰۱-۲۲۳) در راه احیاء استقلال ایران با مأمون و معتصم خلفای عباسی جنگید و جمع کثیری از سپاهیان بغداد را از میان برد و سرداران معتبر مسلمین را کشت؛ مسلمین نقاطی را که بابک در آنجا با سرداران اسلام محاربه کرده است بلاد بابک می‌گفتند. هرگز عدهٔ بابک قلعهٔ مستحکم بند بود که بنا بگفتهٔ یاقوت در معجم البلدان بین آذربایجان و آران قرار داشت.

شرح محاربات بابک خرمدین و افشین را ابن الاثیر از مورخین دیگر اسلامی بهتر و جامعتر نوشته است و بهمین ملاحظه قسمت مهم گفتهٔ او را در این مورد از جلد پنجم کتاب تاریخ الکامل بفارسی بر میگردانیم:

جنگهای بابک و افشین

و بابک معروف به صاحب‌الهند در سال ۲۰۱ با اتفاق اصحاب جاویدان سهل نهضت کرد و مدعی شد روح جاویدان در او حلول کرده و جاویدان زنده است. خرم بمعنی فرج و کشایش آمده است. بابک خرمدین زرتشتی بود و اعتقاد بتناسخ و حلول داشت و میگفت ارواح توسط حیوانات بدیگران انتقال مییابند. بابک در دوران بیست سالهٔ قیام خویش بر ضد خلفای عباسی چندین بار سپاهیان عظیم بغداد را شکست داد و عدهٔ کثیری را بقتل رساند و معاصر با مأمون و معتصم خلفای آل عباس بود. معتصم که بر اثر گفتار بابک ناراضی و ناراحت بود جوایس چند به بلاد بابک فرستاد و اطلاعاتی را جمع بوضع جغرافیائی و راههای آن نواحی و شیوهٔ جنگ بابک و کسان وی بدست آورد. سپس ابوسعید محمد بن یوسف یکی از سرداران خود را با جمعی کثیر از لشکریان بآذربایجان فرستاد و او را مأمور کرد استحکامات و قلاعی را که بابک بین اردبیل و زنجان

خراب کرده بود بنا کند و در هر يك از آن استحکامات و قلاع، جمعی را جهت محافظت راههایی که بار دبیل منتهی میگردد بیکماد . ابوسعید نیز طبق این دستور رفتار کرد . بابک و کسان وی عادت داشتند هر وقت قوائی از دربار خلافت بآذربایجان میرسید از همان بدو ورود آنان بخطه مزبور ضمن راه بمسلمین شبیخون میزدند و باین ترتیب عده فراوانی از سپاهیان ایشان را از میان میبردند . اما این بار بعلت بنای قلاع و استحکامات و پیش‌بینی معتمد خلیفه مسلمین ، ابوسعید ضمن راه بسیاری از خرمدینان را که قصد حمله بسپاهیان وی را داشتند بقتل رساند و جمع کثیری را نیز باسارت درآورد و اسرا و سرکشتگان را بخدمت معتمد فرستاد . این شکست اولین شکستی بود که از طرف مسلمین بقوای بابک وارد آمد . ابوسعید بمد از آنکه اوامر خلیفه را راجع به تعمیر راهها و استحکامات بانجام رساند با کسان خویش بمحل خش فرود آمده و خنده‌فهامی تعبیه کرد . از طرف دیگر **هیشم غنوی** یکی دیگر از سرداران خلیفه باجمعی از قوای ده **ارشقی** شد و وی نیز در آنجا استحکاماتی بنا نهاد ، مقارن آن احوال (۲۲۰ هجری) **حیدر بن کاوس** ملقب به **افشین** از طرف معتمد مأمور رفع غائله بابک و عازم آذربایجان شد و محل **پوزند** را مسکرخود قرار داد و بضبط راهها و استحکامات بین برزند و اردبیل اقدام کرد و در همان اوان سردار دیگری از طرف افشین موسوم به **علویه الاعور** قلعه نهر را که مشرف بر اردبیل بود تصرف نمود . جمیع سردارانی که ذکر کردیم تحت امر افشین بودند و این سرداران مأموریت داشتند که بمحض بدست آوردن اطلاعاتی راجع ببابک و کسان او افشین را آگاه سازند . باین تشکیلات مرتب افشین امیدوار بود که این بار بتواند بر بابک دست یابد . معتمد همواره با افشین و سرداران دیگر خود در آذربایجان در تماس بود و از پیشرفت کار آنها آگاه و چون مقدمات را از هر حیث برای حمله ببابک مهیا دید ، یکی دیگر از سرداران خود را بنام **بقاء الکتبیر** با سپاهسانی فراوان و آذوقه و مایحتاج و چیره و مواجب سربازان بآذربایجان فرستاد .

بابک که توسط کسان خویش نگران اوضاع و احوال بود از ورود بقاء و سپاهیان او بآذربیل اطلاع یافت و خواست قبل از

آنکه بقاء آذوقه و مایحتاج لشکریان را با افشین تحویل دهد قافله آنان را تاراج کند. از طرف دیگر جوایس افشین نیز ویرا بر قصد بابک اطلاع دادند و افشین نامه‌ای به بقاء نوشت و در آن دستور داد آنچه را همراه دارد، بقلعه نهر برد و در آنجا تحت مراقبت علویة الاعور قرار دهد و هر وقت قلعه مزبور را در مخاطره تجاوز بابک دید اموال و آذوقه را بار دبیبل برگرداند. بابک بر این قصد آگاهی یافت و بقاء طبق دستور افشین رفتار کرد. مقارن آن زمان افشین لشکریان خود را از برزند امر بحرکت داد و در خارج خندقهایی که ابوسعید در محل خش کنده بود فرود آمد و صبح آنروز دستور داد که سپاهیان در سکوت مطلق بسر برند و از نواختن طبل و شیپور خودداری کنند، در عوض در حرکت سرعت بسیار بکار برند و راه قلعه نهر را در پیش گیرند. بابک که بوسیله فرستادگان خود بر قصد افشین و سرداران او اطلاع یافته بود با لشکریانی عظیم بجانب قلعه نهر اندو موقعی که خواستند آذوقه و اموال را که خلیفه جهت افشین فرستاده بود از قلعه نهر بمحلی که هیشم در آنجا اردو زده بود حمل کنند بابک بر آن فافله زد و جمع کثیری را کشت و اموال و رخوت بسیار بدست آورد و علویة الاهور و والی شهر نیز در معرکه بقتل رسید و پیدقهای چند از مسلمین بدست خرمدیشان افتاد و فقط جمع قلیلی از آن قافله توانست فرار کند.

در همین موقع افشین و سپاهیان او که نمی دانستند صاحب نهر در کجا اردو زده است در همان نزدیکی توقف کردند و حیشم نیز که از محل اردوگاه علویة الاعور اطلاع نداشت در جای دیگر فرار گرفت و در همانجا بر غارت قافله نهر توسط بابک اطلاع یافت و دانست که بقیة السیف قوا و علویة الاعور به جانب قلعه ارشق رفته است پس راه آن ناحیه را در پیش گرفت و دو نفر را خدمت افشین و ابوسعید فرستاد و شرح واقعه را با اطلاع آنها رساند. هیشم وارد قلعه ارشق شد و بسابک در تعقیب وی در خارج آن محل فرود آمد و به هیشم پیغام داد که دست از جدال بردارد و قلعه را تخلیه کند. چون هیشم این پیشنهاد را نپذیرفت جنگ بین طرفین شروع شد و در آن میان افشین رسید و بابک شکست خورد و به موغان فرار کرد و افشین به بوزند برگشت. چون بابک به موغان رسید کسانی به بد فرستاد و سپاهیان کومکی خواست و چون این جمع رسیدند به

اتفاق ایشان از موغان خارج شد و بجانب آن شهر رهسپار گردید و ضمناً اسپهبدانی باطراف فرستاد تا قوافل و باروبنه مسلمین را بزنند و ایشان را از لحاظ آذوقه در مضیقه قرار دهند. این امر باعث شد که لشکریان افشین دچار قحط و غلاء گردند بنابراین افشین مکتوبی بحاکم مراغه نوشت تا آذوقه جهت سپاه وی بفرستد و حاکم مراغه باروبنه عظیمی که قریب یک هزار رأس گاو و دو آب فراوان و انواع و اقسام خوراک و پوشاک با آن بود جهت افشین فرستاد. ولی کسان بابک این قافله را زدند و عساکر افشین بیش از پیش دچار زحمت و قحطی شدند و افشین نامه‌ای دیگر بوالی شیروان نوشت و وی آذوقه فراوان فرستاد که این باو بقاء آنرا همراهی میکرد و بابک نتوانست بر آن دست یابد و مسلمین پس از چندی قحطی و گرسنگی مرفه‌الحال شدند و افشین چون نوزده سال ۲۲۱ فرا رسید آن آذوقه و خوراک و پوشاک را بین لشکریان تقسیم کرد و دستور تجهیز قوا داد و کسی را پیش بقاء فرستاد که عساکر خود را بمحل هشتاد سر انتقال دهد و در خنده‌هایی که محمد بن حمید حفر کرده بود برقرار سازد. افشین چون از امور مربوط بنظم سپاهیان خویش فراغت یافت از برزند بیرون آمد و ابوسمید نیز بامر وی خش را ترک گفت و بمحل درود نزدیک هشتاد سر رسید و افشین در همین ناحیه بدویوست و امر بحفر خنده‌هایی چند داد. بین درود و بند محل اقامت بابک بیش از شش میل مسافت نبود. بقاء برخلاف امر افشین در هشتاد سر نماند و پس از آنکه آن محل را دور زد بقریه‌ای در خارج بند رفت و آنجا را محل اردوی خود قرار داد سپس هزار نفر از کسان خود را جهت تهیه آذوقه و علوفه باطراف فرستاد و در آن حال جمعی از عساکر بابک بر عده مزبور تاختمند و بسیاری از آنها را کشتند و اسرا می چند گرفتند. بقاء که این بدید بخنده‌هایی که محمد حمید کنده بود برگشت و دو تن نزد افشین فرستاد و او را از ماقع اطلاع داد و ضمناً مددخواست. افشین لشکریانی را تحت فرماندهی جمعی از رجال سپاه خود از آنجمله فضل و احمد ابن الخلیل بن هشام و ابن جوشن و جناح الاعور بمساعدت وی گسیل داشت. دو آن سال زمستان بسیار سخت بود و برف و باران فراوان میبارید و مسلمین از این لحاظ در رنج و تعب بودند. چون بقاء بطرف هشتاد سر رفت بابک به تعقیب او پرداخت و جمع کثیری از سپاهیان و

بزرگان همراه او از آنجمله **ابن جدیدان** را اسیر و عده بیشماری را مانند **جناح السکری** و ابن جوشن کشت، در این جنگ **فضل بن کاوس** برادر افشین بسختی مجروح شد و بقاء ناگزیر با بقیه السیف فرار کرد و افشین دستور داد به **مراغه** رود تا آنکه جهت وی قوای امدادی فرستد و در فصل بهار بتجدید محاربه پردازد.

در اواخر سال ۲۲۱ **طرخان**، یکی از اصحاب بابک که از وی اجازه رفتن بدهی ازدهات مراغه جهت دیدن اقوام خویش گرفته بود، بدست **اسحق بن ابراهیم** یکی از کسان بقاء افتاد و بقتل رسید و بقاء سراو را نزد افشین فرستاد.

چون زمستان سخت سال ۲۲۱ خاتمه یافت و بهار ۲۲۲ فرا رسید افشین با لشکریان خویش به محل **کلان رود (نهر - الکبیر)** رفت و نزدیک آن خندقها و استحکامات بنا نهاد. مقارن آن احوال ممتصم خلیفه **جعفر الخياط** را با سپاهی عظیم بکومک افشین فرستاد و افشین نامه‌ای بابوسعید نوشت و او را دعوت بحرکت از برزند و آمدن به کلان رود کرد. بین برزند و کلان رود سه میل راه بود. چون پنج روز از اقامت افشین در کلان رود گذشت بوی خیر رسید که **آذین** یکی از سرداران بابک عیال و فرزندان و خویشان خود را خواسته است که در بند بدو پیوندند. بنابراین **ظفر بن العلاء السعدی** را دستور داد با جمعی از سپاهیان براین قافله بتازند و نگذارند کسان آذین بوی ملحق شوند. ظفر نیز طبق دستور رفتار و عیال و فرزندان آذین را اسیر کرد. چون این خبر بآذین رسید در صدد رهایی کسان خود برآمد و افشین که میترسید مبادا کسان آذین غفلت بر او بتازند جمعی را بر ارتفاعات **جبال بند** گماشت تا او را با حرکت علام مخصوصی از آمدن سپاهیان آذین و بابک اطلاع دهند. با این حال آذین خود را به تنگه‌ای که نزدیک کلان رود بود رساند و موقعی که جمعی از مسلمین با اتفاق **مظفر بن کیدر** از آن تنگه میکشستند برایشان تاخت و عده‌ای را بقتل رساند و افشین ابوسعید را بکومک او فرستاد و وی **ظفر بن العلاء** را که عیال و بعضی از فرزندان آذین را با آنجا می‌رساند نجات داد. در همان سال بلشکریان خود دستور حرکت بجانب قلعه بند مسکن بابک داد و این لشکریان شبها راه می‌پیومدند و روزها استراحت میکردند و عساقبت بمحل

روزالروز رسیدند و افشین آنجا را مقر سپاهیان خود قرار داد و در مدت ده روز در محل مزبور خندقهایی بنا نهاد. ولی غالباً کسان بابک تا نزدیکی خندقها می آمدند و مسلمین را شیخون میزدند و افشین از کمین گاه بابک و کسان او اطلاعی نداشت. بنابراین برای آنکه کار محاصره را بر بابک تنگ گیرد به ابوسمیه و جعفرالشیاط و احمد بن خلیل بن هشام سه تن از سرداران خود دستور داد از سه طریق بجانب نقاط مرتفع کوهستانی بند پیش روند و خود در استحکامات روزالروز باقی ماند و جعفرالشیاط در مقابل یکی از دروازه های بند با جمعی از کسان بابک مقابل شد و هزارتن از ایشان را اسیر کرد و چون کمین گاه بابک را کشف کردند مسلمین از ارتفاعات کوهها شروع به پرتاب سنگ بر روی کسان او نمودند و مقارن آن احوال سه سردار مزبور خود را به تپه ای که آذین باهمراهان خویش بر آن قرار گرفته بود رساندند و جنگ سختی بین طرفین در گرفت و آذین شکست خورد و لشکریان خلیفه وارد بند شدند و قصور بابک را محاصره کردند. هفتصد تن از کسان بابک در آن قصرها مانده بودند که مردانه می جنگیدند ولی عاقبت غلبه با مسلمین شد و به زن و فرزندان بابک دست یافتند و چون شب فرارسید افشین بمحل خود در روزالروز برگشت. در آن میان بابک با کسان خویش خود را به بند رساند و آنچه از وجوه نقد و آذوقه داشت برداشت و فرار کرد و صبح روز بعد وقتی که افشین جهت آتش زدن قصور بابک به بند برگشت اثری از نفایس و اشیاء گرانبهای آنجا ندید.

عاقبت سار بابک

چون افشین بر فرار بابک اطلاع یافت مکاتبی بحکام ارمنستان نوشت تا بهر نحویکه ممکن است او را دستگیر و عقید سازند. بابک با پانزده تن از کسان خود بمحلی مشجر نزدیک سرحد آذربایجان و ارمنستان رفت و چندی در آنجا مخفی میزیست. جواسیس افشین بر آن محل پی بردند. منتهی انبوهی و فراوانی جنگل مانع از دست یافتن بر بابک میشد. میگویند روزی بابک یکی از همراهان خود را جهت تهیه آذوقه به بیرون جنگل فرستاد و در موقع خرید مایحتاج خود ویرا شناختند. سهل بن سباط

(سنباد) والی آن ناحیه را خبر دادند - سهل باجمعی از ملازمان خویش نزد بابک رفت و او را دعوت بقلعه خود کرد و بابک فریب و پویرا خورد و بدانجا رفت. ولی قبل از ورود بآن قلعه برادر خود **عبداله** را جهت جمع آوری سپاه بقلعه **اصطفانوس** فرستاد. ضمناً سهل نیز کسی را خدمت افشین گسیل داشت و او را از حضور بابک در قلعه خویش آگاه ساخت. افشین ابوسعید را با جمعی از لشکریان بجانب قلعه سهل روانه کرد. سهل در آغاز امر تا رسیدن کسان افشین با بابک با احترام تمام رفتار می کرد. ولی چون لشکریان و سرداران او بآن نزدیکی رسیدند و وی از این مسأله آگاه شد طبق گفته ابن الاثیر روزی بسابک را بعنوان شکار از قلعه بیرون برد و ضمن شکار ابوسعید و کسان وی او را گرفتند و باهمراهانش نزد افشین بردند.

در کتاب **مجمّل التواریخ والقصص** شرح مزبور بطریق ذیل آمده است: «آخر کار بابک گرفتار شد بردست او، و حیلت کردن سهل بن سمباط بر قلعه خویش و بابک را بعد از گریختن از قلعه (مقصود قلعه بناست) آنجا نگاه داشتن و امید دادن و این سهل از دهقانان بود. افشین کس فرستاد و (ابن سمباط) بابک را بصید بیرون آورد تا سپاه او را بگیرند.»

مورخین دیگر از آن جمله صاحب **حبیب السیر** و مؤلف **روضة الصفا** شرح گرفتاری و اسارت بابک را بطریقی دیگر ذکر کرده اند و میگویند چون ابن سمباط بابک را فریفت و بقصر خود دعوت کرد بر سر یک خوان با او بغذا خوردن نشست و بابک را از این امر شگفت آمد و گفت شایسته تو نیست که با من در یکجا صرف طعام کنی. سمباط چون این پرخاش و درشتی دید آهنگری آورد و دست و پای بابک را مقید ساخت و کسی را نزد افشین فرستاد و پیغام داد بابک اسیر و مقید است، کسان را جهت بردن وی روانه کن. افشین نیز چهار هزار سوار جهت آوردن بابک نزد ابن سمباط فرستاد. اما گفته ابن الاثیر بنظر صحیح تر می آید و چنانکه اشاره شد بابک و ابن سمباط با اتفاق کسان افشین نزد وی رفتند و افشین در حق ابن سمباط ملاحظت تمام کرد و در مقابل این خدمت مال بسیاری باو بخشید و مکتوبی به عیسی ابن یونس والی قلعه **اصطفانوس** فرستاد تا

عبداله برادر بابك را مقیداً نزد او بفرستد و عیسی نیز طبق این دستور رفتار کرد.

ورود بابك در برزند و اردوگاه افشین در ماه شوال ۲۲۲ اتفاق افتاد. افشین در ماه صفر ۲۲۳ با اتفاق بابك و برادرش عبداله راه سامره را در پیش گرفت تا خدمت معتصم خلیفه رسد.

چون افشین به سامره نزدیک شد معتصم جمعی از بزرگان و امراء دربار را در مقابل خدمتی که کرده بود با استقبال وی فرستاد و افشین با اتفاق همراهان خویش با جاه و جلال تمام وارد شدند و روز بعد معتصم دستور داد بابك را بر فیلی و عبداله را بر شتری سوار کنند و در شهر بگردانند تا مردم ایشان را از نزدیک ببینند سپس امر کرد دست و پای بابك را از مفصل جدا سازند و بعد از آن گردنش را قطع کنند. میگویند چون يك دست بابك قطع شد با دست دیگر مقداری خون بر چهره خویش مالید و حضار علت آن حرکت را از او پرسیدند. گفت فکر کردم مبادا رنگ چهره من زرد بشود و مردم آنرا حمل بر ترس و جزع نمایند.

چون کار کشتن بابك به پایان رسید جسد او را در سامره بدر آوریدند و سرش را با برادر او عبداله به بغداد فرستادند و الوی آن شهر اسحق بن ابراهیم، نسبت به عبداله همان معامله را کرد که با بابك انجام داده بودند (۲۲۳). از خلال آنچه گفته شد بخوبی آشکار میشود که بابك خرمدين عناد و عداوت شگفت انگیزی با عنصر عرب میورزید و این امر آبشخوری جز سودای استقلال ایران و احیاء مجد و عظمت این سامان نداشت. بابك با قیام خود راه را برای استقلال طلبی امثال طاهر ذوالیمینین و یعقوب لیث و مرداویج بن زیار هموار کرد.

پایان